

## درس چهارصد و هفتاد و یکم

### جواب مرحوم آخوند به اشکال عدم معرفت به حقایق اشیاء

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

ثُمَّ يَجِبُ لَكَ أَنْ تَعْلَمَ أَنَّ الْعِلَاقَةَ اللَّزُومِيَّةَ بَيْنَ الْأَشْيَاءِ إِنَّمَا يَتَحَقَّقُ بِاعْتِبَارِ وُجُودَاتِهَا لَا بِاعْتِبَارِ مَاهِيَاتِهَا.<sup>۱</sup>

مرحوم آخوند در اشکال و شبهه‌ای که مستشکل در اینجا بر عدم معرفت حقایق اشیاء کرده است می‌فرمایند: بله، اینکه نمی‌شود از لازم به ملزوم پی برد، یک مسئله‌ای است که در بعضی از موارد مطلب به همین کیفیت هست اما نه اینکه به‌طور کلی این مسئله شمول داشته باشد.

در بحث شناخت و معرفت صحبت در این است که آیا انسان می‌تواند به کنه اشیاء اطلاع و معرفت پیدا کند یا اینکه اطلاع به کنه اشیاء مستحیل است همان‌طوری که بعضی از حکماء به این مسئله اعتراف کرده‌اند مثل شیخ‌الرئیس و امثالش و **مَنْ تَبِعَ** که قائل‌اند بر اینکه گرچه ممکن است ما پی به علم اجناس اشیاء ببریم که مابه‌الاشتراک بین انواع است ولی علم و معرفت به صور نوعیه اشیاء که همان خصوصیت ممیزه آنها را به وجود می‌آورد اختصاص به علام الغیوب دارد و کسی نمی‌تواند نسبت به آن اطلاع پیدا کند، مگر اینکه انسان از بعضی آثار به این مطلب پی ببرد و این معرفت؛ معرفت به کنه و حقیقت شیء نیست.<sup>۲</sup> مثل اینکه بگوییم: انسان متحرک و کاتب و مدرک است و تجارت می‌کند و کسب می‌کند و از این کارها می‌کند که حیوان این کارها را انجام نمی‌دهد. خب این شناخت شیء به آثار و لوازم قریب و یا بعیده که مشخص نوعیت شیء و همین‌طور مشخص آن صورت و نوعیت خود آن اشیاء است.

لذا بعضی به‌طور کلی باب معرفت را نسبت به بسائط [یستند] و حتی نسبت به مرکبات هم آمده‌اند انکار کرده‌اند و دلیلش را هم این قرار داده‌اند که از آنجا که اطلاع بر مرکبات متأخر از اطلاع بر اجزاء مرکبات است و مرکبات، مرکب از بسائط هستند بنابراین تعریف شیء به امر بسیط مقدور انسان نیست و ممتنع است و انسان نمی‌تواند به مرکبات پی ببرد چه برسد که این اطلاع و معرفت به بسائط تعلق بگیرد و همین‌طور بالاتر از بسائط تا اینکه به واجب الوجود بالذات که فقط **ماهیه** **إنیه** است و هیچ نوع تعریفی انسان برای آن ذات بسیط

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۸۹.

۲. التعليقات، بوعلی سینا، ص ۳۴.

نمی‌تواند پیدا کند و مطلب را به آنجا کشانده‌اند و گفته‌اند که هیچ‌وقت از علم به لازم علم به ملزوم حاصل نمی‌شود چون اگر انسان از لازم به ملزوم معرفت پیدا کند از آن جایی که ملزوم ذات شیء است و آن ذات، علت برای لوازم خودش است وقتی که شما از یک تحرک علم به نوعیت انسان پیدا کنید پس باید علم به جمیع صفات انسان هم پیدا کنید چون ذات انسان علت برای [لوازم خودش است] و همان مسئله پیش می‌آید و همان اشکال معروفی که در آنجا هست که در مباحث عرفان نظری مطرح است که وقتی سلسله مراتب شهود را بیان می‌کنند؛ مسئله ادراک افعال و بعد صفات و بعد اسماء و بعد ذات، در آنجا این اشکال پیش می‌آید که اگر ما افعال و صفات و اسماء را منبعث از ذات بدانیم چطور ممکن است که بدون معرفت ذات معرفت اسماء و صفات **بما هی هی** برای انسان حاصل بشود؟! این یک اشکال معروفی است که فلاسفه بر عرفا می‌کنند و اشکال محکمی هم است، خیلی اشکال متین و متقنی است که انسان باید به آن کیفیت معرفت و مراتب معرفت توجه کند.

جوابی که آنها می‌دهند این است که مراتب معرفت و مجرد متفاوت است؛ همان‌طوری که انسان نسبت به اسماء اطلاع پیدا می‌کند به همان مقدار نسبت به ذات اطلاع پیدا می‌کند؛ اسماء بدون ذات و صفات بدون ذات که معنا ندارد. بله، اطلاع تام و علم به آن وجود بحث و بسط یک مسئله‌ای است که انسان از مرتبه اسمیت و وصفیت و رسمیت بتواند خارج بشود که همان مطلبی است که مابۀ الاختلاف بین عرفا و فلاسفه است ولی از این نقطه نظر این اشکال، اشکال متینی است.

### عدم نیاز به برهان در صورت ادراک ملزوم به واسطه ادراک لازم

علی‌کلّ حال اگر ادراک ملزوم به واسطه ادراک لازم باشد بنابراین ما دیگر در اوصاف و خصوصیات ملزوم دیگر احتیاجی به برهان نداریم زیرا به صرف اطلاع بر ملزوم که ذات شیء است اطلاع بر همه معالیل آن که عبارت از اسماء و صفاتش است برای انسان حاصل می‌شود درحالی که این خلاف است. این آن اشکال عمده بر عدم معرفت بسائط و مرکبات است که از طرف مستشکل مطرح شد.

### اقسام معرفت به یک شیء

مرحوم آخوند در پاسخ نسبت به این اشکال فرمودند که ما دو نوع معرفت داریم: یک معرفت به وجه الشیء است و یک معرفت به شیء بوجه است. در معرفت به وجه الشیء این است که خود لازم **من حیث هو هو**، از نظر صورت نوعیه‌اش و آن صورت فصلیتش مورد توجه و دقت و مذاقه قرار بگیرد. فرض کنید حرکت برای انسان لازم است؛ **الإنسان متحرک**، ما می‌خواهیم از تحرک به وجود انسان و به افتراق بین انسان و بین

جمادات و نباتات - نه حیوان - پی ببریم، از یک عده از لوازم و ترکیب لوازم به آن حقیقت انسان می‌خواهیم برسیم. یکی از اینها تحرک است خب این تحرک در غنم هم هست تحرک در ابل هم هست. حالا در همین مسئله تحرک، یک وقتی تحرک انسان را ما مدنظر قرار می‌دهیم و یک وقتی به خود تحرک **مِنْ حَيْثُ هُوَ هُوَ** [نظر می‌کنیم]، وقتی شما به خود تحرک **مِنْ حَيْثُ هُوَ هُوَ** نظر کنید یعنی نظر به وجه الشیء کردید، نظر به وجه الشیء هیچ وقت شما را به انسان نمی‌رساند چون حرکت یک مقوله‌ای جدا و خارج از سایر مقولات عشر است حتی بعضی گفتند که خود حرکت **نَحْوُ مِنَ الوجود** و آن وجود دلالت بر مصادیق خارجیة خودش که زید و عمرو و بکر است نمی‌کند. هیچ وقت شما از حرکت به انسان یا به غنم نمی‌رسید. ممکن است شما از حرکت به باد زودتر برسید تا به انسان و غنم و ابل و امثال ذلک.

### وجه الشیء عبارت از همان صورت نوعیة آن شیء

پس توجه به وجه الشیء که عبارت از همان صورت نوعیة آن شیء است، هیچ وقت ما را به افراد خارجیة آن شیء نمی‌رساند ولی صحبت و مقصود ما از علم به لازم و سرایت علم به لازم به علم به ملزوم، وجه الشیء نیست که قابل تسری نباشد بلکه مقصود علم به لازم بوجه است. یعنی ما به آن انسان به یک وجه اطلاع پیدا می‌کنیم ولی حالا آن وجه هم خیلی وجهی در کنه انسان نباشد و وجهی نباشد که انسان را به حقیقت انسان برساند و به آن ماهیت انسان هدایت کند، بلکه همین قدر موجب افتراق بین این نوع از سایر انواع بشود، این معرفت به شیء برای انسان حاصل می‌شود.

پس چه کسی گفته است که معرفت یک حد دارد؟! **له مراتبٍ بِمِراتبِ التَّشکِیکِ** و هر شخصی نسبت به یک شخصی معرفت خاصی دارد همان طوری که ما در اینجا می‌بینیم؛ شما یک شخصی را پیدا می‌کنید که مرتبه اول صورت او را می‌بینید چند دقیقه با او هستید بیشتر از خصوصیات او اطلاع پیدا می‌کنید یک روز با او هستید بیشتر اطلاع پیدا می‌کنید. یک ماه با او هستید، معرفت و اطلاع شما نسبت به او بسیار معرفت تامی خواهد شد. همین طور در باب معرفت هم مسئله از همین قرار است؛ وقتی شما به حرکت به عنوان اینکه **لَهُ أَفْرَادٌ خَارِجِيَّةٌ** نگاه کنید و بگویید: **الإنسانُ متحرکٌ** و این تحرک را در انسان ببینید از حرکت در انسان حداقل به این مطلب می‌رسید که بین او و بین جماد فرق هست و این داخل در تحت نوعیت جماد یا داخل در تحت نوعیت نبات نخواهد بود. من باب مثال چیزها و لوازم دیگر را هم ضمیمه می‌کنیم فرض کنید که کتابت را ضمیمه می‌کنیم قرائت را ضمیمه می‌کنیم رفت و آمدها را ضمیمه می‌کنیم کارها و تصرفات انسان را که همه اینها منبعث از صفات و آثار خارجی و لوازم اوست را وقتی در کنار هم قرار بدهیم یک تعریف اجمالی نسبت به این حقیقت نوعیه برای ما حاصل می‌شود که او را از سایر افراد جدا می‌کند و این تعریف اجمالی کفایت

می‌کند و این دیگر قابل برای تسری هست. وقتی که بگوییم: **الإنسان متحرک** این تحرک در انسان سرایت در زید، عمرو، بکر و اینها خواهد کرد.

اما آنچه که گفته شده است که لازم، علت برای علم به ملزوم ندارد چه برسد به لوازم بعیده، این مطلب مربوط به لوازم خارجی است نه مربوط به لوازم ماهیت. در لوازم ماهیت انسان از لوازم خارجی از آن جایی که وجود خارجی موجب علاقه لزومیه بین آن وجود و سایر متعلقات و متعلقین و آن مرتبطات بین خود و آن وجودات هست، از این نقطه نظر علم به یک شیء خارجی هیچ وقت موجب علم به لوازم او نخواهد بود؛ هیچ وقت علم به زید موجب علم به علم و فهم و درایت او نخواهد بود به خاطر اینکه درایت و فهم و اینها از امور خارجی و وجودیه هستند که هیچ ارتباطی به اطلاع انسان بر او ندارند. یا علم به زید علم به ابوت یا علم به بنوت و ارتباط و تعلق او نخواهد بود اینها لوازم خارجی و وجودی هستند.

آنچه که موجب سرایت یک علم به لوازم قریبه یا لوازم بعیده خواهد بود این در باب ماهیات است اما در باب وجود خارجی مسئله به همین کیفیت خواهد بود بنابراین شبهه مندفع خواهد شد به این کیفیت که انسان می‌تواند از لازم علم به ملزوم ببرد، منتها علم به وجه الشیء با علم به شیء بوجه فرق می‌کند، علم به کنه او با علم به او به یک نحو و به یک طریق یا دلیلی، تفاوت می‌کند و از این نقطه نظر ایراد و اشکال وارد نمی‌شود. فخر رازی مطلبی را در اینجا مطرح کرده‌اند و ایشان از یک راه دیگر وارد شده‌اند؛ ایشان می‌گویند که اگر انسان علم به بسائط پیدا نکند باید علم به مرکبات هم پیدا نکند، چرا؟ چون مرکبات ترکیب از بسائط هستند پس همان طوری که علم به بسائط محال است علم به مرکبات هم محال خواهد بود و مرکب هم ترکیب از جنس و فصل است و لازمه جنسیت، بساطت است و لازمه فصلیت هم بساطت است. پس همان طوری که ما علم به بسائط نداریم علم به مرکبات هم نخواهیم داشت و این علم ما نه به صورت علم به حد است و نه به صورت علم به رسم. علم به حد، علم به جنس و فصل است و شما هم که فرمودید که علم به بسائط مستحیل است. علم به رسم، علم به لوازم است، آن لوازم هم باز در آن نقل کلام در آنها می‌کنیم که یا لوازم بسیط است یا لوازم مرکب است و آن هم دارای اجزاء بسیطه است.

### عدم حصول علم به حد و رسم در مرکبات برای انسان

بنابراین نه علم به حد نسبت به مرکبات حاصل می‌شود و نه علم رسمی نسبت به مرکبات حاصل می‌شود در حالی که ما علم به انسان داریم وقتی که علم به مرکبات برای ما پیدا نشد پس باید بگوییم که انسان هیچ وقت علم و اطلاع نسبت به انسان پیدا نخواهد کرد و **هو واضح البطلان**. پس اگر شما قائل بر این هستید که علم انسان نسبت به دیگری جایز است پس باید قائل بشوید که علم به بسائط هم جایز خواهد بود. این مطلبی است

که ایشان نقل می‌کنند.

اما مرحوم آخوند نسبت به این مطلب جواب می‌دهند و می‌گویند که آنها می‌توانند به این نظریه شما اشکال و ایراد وارد کنند و بگویند که نه، این علمی که در اینجا منظور ما است، علم به کنه است و لازم نیست که به صرف علم به لازم علم به کنه شیء برای انسان حاصل بشود. اما خود مرحوم آخوند در پاسخ این مسئله می‌فرمایند که دلیلی ندارد که حتماً انسان از یک راه به کنه و حقیقت شیء برسد، نه‌خیر انسان همان‌طوری که ممکن است بخواهد از راه حد و تعریف بسائط مرکبه که جنس و فصل باشد، به آن مرکب برسد می‌تواند از راه علم حضوری برسد. این همه عرفا آمده‌اند بدون اینکه فلسفه بخوانند و بدون اینکه این کتاب‌های ما را بخوانند و سرشان درد بگیرد، ادعای شهود و علم کرده‌اند و بهتر از خود ما از خود ما دارند خبر می‌دهند! اینها علم نخوانده‌اند و این کتاب‌ها را نخوانده‌اند! این چیست؟! این عبارت از حضور آن معلوم در نفس آن عارف است که به واسطه آن حضور می‌تواند [از این مسائل خبر دهد].

### کیفیت علم امام علیه‌السلام

همین مسئله در مورد امام علیه‌السلام هم هست؛ امام علیه‌السلام که علم دارد چه نحوه علم دارد؟ علم امام در اینجا به چه نحو است؟ مگر امام این کتاب‌ها را خوانده است؟! مگر اسفار خوانده است؟! مگر امام علیه‌السلام روایت امام صادق علیه‌السلام را خوانده است؟! امام که نسبت به مسائل فقهی روایت نخوانده، امام که فلسفه و عرفان نظری نخوانده، نحو نخوانده، ادبیات نخوانده، تاریخ نخوانده است! پس اینکه امام خبر می‌دهد که هفته دیگر این قضیه انجام می‌شود از کجاست؟! یا اینکه می‌گوید: دیشب شما فلان کار را کردید... منظورم حالا این مسائل نیست، ذهن جای دیگر نرود!! مثلاً فرض کنید دیشب غذا خوردید یا نماز خواندید از کجاست! این امام که دارد خبر می‌دهد از کجا خبر می‌دهد؟! باید مقداری حواسمان را جمع کنیم!

### حضور اشیاء در نفس امام به صورت حضوری

مأمون نزد امام رضا علیه‌السلام آمد و عرض کرد: من یک کنیزی دارم و خیلی مفتون او هستم و از این بچه‌دار نمی‌شوم، بچه‌اش سقط می‌شود. حضرت فرمودند: این دفعه بچه‌دار خواهی شد و پسری از او به وجود خواهد آمد که یک زائده در پای چپ و یک زائده در دست راست او هست - مثلاً شش تا انگشت دارد - **«وَأَشْبَهُ النَّاسِ بِأَمِّهِ»**!<sup>۱</sup> امام رضا که این مطلب را به مأمون می‌گوید از کجا می‌گوید؟! حتماً این را دیده است، تا

<sup>۱</sup> . عیون اخبار الرضا علیه‌السلام، ج ۲، ص ۳۴.

نبیند که نمی‌تواند بگوید! قاعده‌اش این است! وقتی که می‌گوید: «**أشبهه الناس بأمه**»، از کجا این مطلب را می‌گوید؟!<sup>۱</sup>

تلمیذ: مادرش را هم دیده ...!

استاد: بله!

## حاضر بودن وجود اصلی اشیاء در نفس امام علیه‌السلام

این عبارت از علم حضوری است یعنی اشیاء در نفس امام علم حضوری دارند و معلوم حضوری هستند و اگر ما بخواهیم مطلب را بالا ببریم باید بگوییم که آن معلوم اصلی و آن وجود اصلی آنها در نفس امام هست. بنابراین به این کیفیت باید بیان کنیم که حالا مطلب زیاد دارد. پس حضرت علمش نسبت به کنیز مأمون از خود مأمون که ده سال با او هست بیشتر است! این معنای علم حضوری امام علیه‌السلام نسبت به کل عالم وجود و اشیاء است.

حالا آمده‌اند کتاب نوشته‌اند: امام علم غیب دارد، علم غیب ندارد، می‌داند، نمی‌داند، یادش می‌رود و یا یادش نمی‌رود! این چرت و پرت‌ها و مزخرفاتی که واقعاً **يُضْحِكُ بِهِ النَّكَلِيُّ**! انسان خنده‌اش می‌گیرد که چطور چنین شخصی [این مطالب را می‌گوید]. این قدر که در کتب اهل سنت نسبت به علوم ائمه ما و امیرالمؤمنین وجود دارد، شاید بیش از آنچه باشد که در کتب شیعه هست. آنهایی که این کتاب‌ها را نوشته‌اند «**سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي**»<sup>۱</sup> امیرالمؤمنین به گوششان نرسیده و یا ندیده‌اند که بارها و بارها حضرت فرمودند: «**سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي**»؟! حضرت دروغ گفته یا راست گفته است؟! واقعاً چطور تفکر می‌کنند و چطور مسئله را بررسی می‌کنند؟! او که می‌گوید: من تا روز قیامت هرچه را که بخواهید به شما می‌گویم، آیا دروغ بود؟! می‌گویند: آقا سند ندارد! آقا سند ندارد! آقا سند ندارد! یعنی چه که سند ندارد؟! من باب مثال شخص در خیابان راه می‌رود تا **فِيهَا خَالِدُونَ** آدم را بیان می‌کند؛ فردا چه کار می‌کنی، پس فردا چه کار می‌کنی، سال آینده چه کار می‌کنی! همین آدم معمولی! همین آدم‌هایی که یک حال و هوایی پیدا کنند، [یا] همین مرتاض‌های هندی!

یکی از اقوام بنده چند سالی در هند بوده و مسائلی نقل می‌کرده است. گفت: نزد یکی از اینها رفتم دیدم که یک اوضاعی دارد؛ کتیف و خیلی مشمئز کننده بود ...، طهارت و نجاست و اینها [را رعایت نمی‌کرد] و یک وضعی ما دیدیم که اصلاً پشیمان شدیم! گفت: هان آمدی من را ببینی؟! اول برو قرضت را به فلان شخص بده بعد بیا من را ببین! یک چشمه به او نشان دارد! [شخص می‌گفت که] یک دفعه یادم آمد که من ایران که بودم یک پول مختصری [قرض داشتم]. حالا بقالی بود، چیزی خریده بود یا ... او گفت: آدم خوب نیست به

<sup>۱</sup> . نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۲۸۰؛ غرر الحکم، ص ۴۰۳.

مردم بدهکار باشد اول برو قرضت را بده بعد بیا! می گفت: [به واسطه] وضعیتی که من از او دیدم چنان اشمنازی پیدا کردم که اصلاً نخواستم [سمت او بروم ولی او گفت که] از وضع من مشمئز می شوی؟! تو از خودت مشمئز شو که چند سال است پول مردم را گرفتی و قرض مردم را [پس] ندادی! یک مرتاض با این وضع نجاست و این حرف‌ها، دارد خبر می دهد حالا ما نسبت به امام به اندازه مرتاض قائل نیستیم؟! چقدر باید احمق باشیم! چقدر باید نفهم باشیم!

می گویند: مگر می شود؟! ﴿قُلْ لَّا يَعْزُبُ عَنْكَ مِنَ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ شَيْءٌ إِلَّا أَلَّهُ﴾<sup>۱</sup> یا ﴿وَلَوْ كُنْتَ أَعْلَمُ آلَ غَيْبٍ لَّاسْتَكَرَّتْ مِنْ آلِ غَيْبٍ رِّبًّا﴾<sup>۲</sup> اصلاً معنای آیات و این مسائل را نمی فهمند که چیست!

آقا مطالبی که سیدالشهدا گفته اند سبط ابن جوزی سنّی در کتاب خودش دارد! شما اینها را چه کار می کنید؟! حالا شیعه از خودش در آورده است، آیا سنّی‌ها هم از خودشان در آورده اند؟! با اینها چه کار می کنید؟! این مطالبی را که امیرالمؤمنین و امام صادق علیهما السلام گفته اند همین‌ها در کتبشان نقل کرده اند! واقعاً مسخره است! آنها که با تمام توان و قوا برای هدم شخصیت و شئون ائمه کتاب نوشته اند این قدر مسئله جلی و واضح است که نتوانسته اند انکار کنند و در کتاب‌هایشان نقل کرده اند!

اینها همه به خاطر نفهمی و عدم معرفت صحیح مسئله ولایت و امامت است و خیال کردند که امام هم **كَاخْدِنَا** است! حالا «**لَا يُقَاسُ بِنَا أَحَدٌ**» را که اصلاً می گویند: سند ندارد! آنها می گویند که اینها یک آدم‌هایی مثل ما هستند و اگر خدا بخواهد در سر اینها چیزی می اندازد و اگر خدا بخواهد در سر ما هم یک چیزی می اندازد! حالا خدا برای ما نخواست و برای او خواسته است! فقط خدا خواسته است!

بچه‌ها گاهی اوقات چنین اره‌صاتی<sup>۳</sup> دارند. یکی از اقوام ما بود همین چند سال پیش حامله بود و سونوگرافی کرده بودند؛ گفته بودند: بچه دختر است! یک بچه پنج‌ساله گفته بود که این پسر است و وقتی که به دنیا می آید اسمش مصطفی است! سونوگرافی گفته بود دختر است! آقا این به دنیا آمد پسر هم بود یک اختلافی پیش آمد که چه اسمی بگذارند یک بزرگی را آوردند، گفتند: اسمش چه باشد، او گفت: مصطفی باشد! یک بچه پنج‌ساله این را گفت! حالا سونوگرافی کردند دختر بود! سونوگرافی نشان نداد! حالا این هم از

۱. سوره (۲۷) آیه ۶۵. معاد شناسی، ج ۹، ص ۱۰۰:

«بگو ای پیغمبر: در آسمان‌ها و زمین هیچ‌کس به غیب علم و اطلاع ندارد مگر خداوند.»

۲. سوره اعراف (۷) آیه ۱۸۸. امام شناسی، ج ۱۲، ص ۱۸:

«و اگر من این طور بودم که از غیب و پنهان، علم و اطلاع داشتم البته خیر و خوبی را برای خودم زیاد می کردم.»

۳. لغت‌نامه دهخدا: «اره‌ص: خوارق عاداتی که از نبی پیش از ظهور، ظاهر شود.»

اینها می گویند که امام هم همین است! حالا این بچه مزیتی دارد؟! نه، خدا در سرش انداخت، امام هم همین است و یک جا می گوید و یک جا هم نمی تواند بگوید یا بلد نیست بگوید و یادش می رود و دیگر حالا همین طور قضایا کشیده می شود تا اینکه امام تبدیل می شود به یک فرد عادی ظاهری مثل سایر افراد!

## امام واسطه بین پروردگار و کل عالم وجود

نه جانم امام، امام است! امام یعنی آن واسطه بین پروردگار و کل عالم وجود! به این امام می گویند! و این مسئله به علم و این حرفها کاری ندارد. کل مشیت و تقدیر الهی از نفس امام است، علم یکی از میلیارد میلیارد میلیارد چیزهایی است که ما نسبت به امام باید قائل بشویم! مطلب خیلی بالا و بالاتر است!

ثُمَّ يَجِبُ لَكَ أَنْ تَعْلَمَ أَنَّ الْعَلَاقَةَ اللَّزُومِيَّةَ بَيْنَ الْأَشْيَاءِ إِنَّمَا يَتَحَقَّقُ بِاعْتِبَارِ وجودَاتِهَا لَا بِاعْتِبَارِ ماهيَاتِهَا  
اللَّهُمَّ إِلَّا فِي لَوَازِمِ المَاهِيَاتِ مِنْ حَيْثُ هِيَ هِيَ.

این مسئله را باید بدانیم که علاقه لزومیه به اعتبار وجودات اشیاء بین اشیاء است، نه به اعتبار ماهیات مگر در لوازم ماهیت من حیث هی هی مثل زوجیت برای اربعه و یا فردیت برای ثلاثه و امثال ذلك.

و المتمثل في الذهن من الموجودات الخارجية هي ماهياتها و مفهوماتها لا هوياتها الوجودية و أشخاصها العينية كما سبق.

حالا آنچه که در ذهن از موجودات خارجیه می آید آیا هویات آنهاست یا ماهیتشان است؟! هویاتشان که در ذهن نمی آید و هویاتشان برای خودشان است و هویات و عینیات وجودات خارجیه قابل انتقال و نقل نیست. پس ماهیات آنها هست و مفهومات آنها هست. هویات وجودیه و اشخاص عینیه در ذهن نمی آید تا اینکه گفته بشود که چگونه ممکن است انسان علم و اطلاع پیدا کند [همان طوری که قبلاً این مطلب گذشت].

فالمعلوم للعقل ماهية الشيء و المستتبع للوازمه العينية هو وجوده العيني فلا يلزم من تعقل شيء من الأشياء الواقعة في العين تعقل لوازمه قریبة كانت أو بعيدة و بهذا تندفع تلك الشبهة.

آنچه که برای عقل تعقل می شود و وجود ذهنی ما را تشکیل می دهد ماهیت شیء است و وجود عینی، آنچه که به دنبال لوازم عینی است و ملزوم برای لوازم عینی است، وجود عینی است. آن، لوازم عینی را در خارج محقق است و ایجاد می کند. پس از تعقل شیئی از اشیائی که در خارج هستند، تعقل لوازمشان هیچ وقت [لازم] نمی آید. شما وقتی که زید را تعقل می کنید، لوازم زید، اینکه پدرش کیست مادرش کیست چند زن و فرزند دارد منزلش کجاست میزان علمش چقدر است خصوصیات و صفاتش چیست، همه لوازم عینی هستند و از تعقل ماهیت یک عین خارجی، هیچ وقت لوازمی که مربوط به وجود اوست در ذهن نمی آید.

بله، لوازمی که مربوط به ماهیات اوست در ذهن می آید؛ من باب مثال اینکه «متعجب»، «ضاحک»، «مستعدة للقاء»، «مستعدة للتجرد» و «مستعدة للعلم و الحيوان غیر مستعدة للعلم» است در ذهن می آید، اینها لوازم مربوط به ماهیات است. اما اینکه این لوازم خارجیه آن [هم در ذهن بیاید]، نه، این با تعقل وجود

خارجی در ذهن نمی آید؛ چه قریب یا بعید باشد. و بهذا تَنَدَفَعُ تلك الشبهة... [و به این، آن شبهه دفع می شود] اینکه فرمودند: انسان از لازم علم به ملزوم پیدا نمی کند، نه این طور نیست، انسان از لازم علم به ملزوم پیدا می کند منتها نه علم به وجه الشیء بلکه علم به وجه.

و قَالَ الإمام الرازی فی المباحث المشرقیة إِنَّ الحقائق البسیطة یُمْکِنُ أَنْ تَکُونَ مَعْقُولَةً و برهانه أَنْ المَرکبات لا بُدَّ و أَنْ یَکُونَ تَرَکیبها مِنَ البسائط لِأَنَّ کَثرةَ فالواحدُ فیها موجودٌ و تلك البسائطُ إِنْ استحالَ أَنْ تَکُونَ مَعْقُولَةً کانت المَرکباتُ غَیْرَ مَعْقُولَةٍ بِالحدِّ و لا یُمْکِنُ أیضاً أَنْ تَکُونَ مَعْقُولَةً بِالرسم.

[و امام فخر رازی در مباحث مشرقیه گفته که همانا حقایق بسیطه ممکن است] که انسان به آن شناخت پیدا کند، دلیلش چیست؟ مرکبات باید از بسائط ترکیب بشوند زیرا هر کثرتی مرکب از واحد واحدهایی است که به مقدار ترکیبش در اوست و همین واحدهایی که بسیط هستند اگر محال باشد که معقول باشند پس مرکبات هم نباید معقول به حد باشند، یعنی در جنس و فصل [معقول باشند]. یکی ممکن است بگوید که به رسم [می شود معقول باشند، ایشان می گوید که در] رسمش هم نمی شود، [این امکان ندارد که] ما لوازم این مرکبات را بشناسیم و از لوازم پی به خود آن مرکبات مثل انواع ببریم، نمی شود.

لِأَنَّ الرِّسْمَ عِبارةٌ عَن تَعْرِیْفِ الشَّیءِ بِاللِّوَاظِمِ و تلك اللِّوَاظِمِ إِنْ کانت بسیطةً فَهَیْ غَیْرُ مَعْقُولَةٍ و إِنْ کانت مَرکبةً و بسائطها غَیْرُ مَعْقُولَةٍ فَهَیْ أیضاً غَیْرُ مَعْقُولَةٍ و بِالجملةِ فالکلامُ فیها کالکلامِ فی المَلزوماتِ.

چرا؟ چون همین مطلب را در رسم هم می گوئیم؛ [زیرا در رسم] ما شیء را به لوازم تعریف می کنیم. این لوازم هم دو نوع هستند؛ یا بسیط یا مرکب هستند. اگر بسیط شد اینها قابل تعقل نیستند چون ملاک، ملاک واحد است و اگر مرکب اند و بسائط این مرکبات معقول نیستند پس اینها هم معقول نخواهند بود. همین را که در ملزومات می گوئیم در لوازم هم همان را می گوئیم، همان را که در حد می گوئیم در رسم هم به همان کیفیت می گوئیم.

فَإِذْنِ القَوْلِ بِأَنَّ البسائطَ لا یَصِحُّ أَنْ یُعقَلَ أَنْ یُوجِبَ القَوْلَ بِأَنَّ لا یَعقَلُ الإنسانُ شَیئاً أصلاً لا بِالحدِّ و لا بِالرِّسْمِ لکن التالی باطلٌ ظاهرٌ البطلان فالمقدمُ مثله انتهى کلامه.

پس اینکه بگوئیم: نمی شود بسائط معقول بشوند، این موجب می شود که ما بگوئیم که انسان نمی تواند چیزی را تعقل کند؛ نه حدش و نه رسم را، نه جنس و فصلش و نه لوازمش را. [ولی تالی باطل و ظاهر البطلان است] و ما می بینیم که انسان خیلی مطالب را می تواند تعقل کند [و مقدم هم مثل آن است؛ کلام فخر رازی تمام شد].

حضرت در جنگ نهروان فرمودند که این جنگ را ما شروع می کنیم و از ما ده نفر کشته نمی شوند و از آنها ده نفر زنده نمی مانند.<sup>۱</sup> عیناً آنچه که گفت انجام شد! این امام است! حالا ما چه؟! از اول تا آخر

۱. نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۹۳.

حرف‌هایمان غلط و اشتباه و خطا است! باید حد قائل شویم.

خدا مرحوم حاج هادی ابهری را که قبرش در علی بن جعفر علیه‌السلام هست رحمت کند من حدود هفده ساله بودم. ایشان حالش هم خوب نبود و سال آخر حیاتش بود، سرطان ریه هم داشت و مرحوم پدرمان او را به منزل آورده بودند ممرضش بودند و از او پرستاری می‌کردند. من و اخوی بزرگ‌تر روز نیمه شعبان نشسته بودیم او هم چپق می‌کشید و از کیسه توتون درمی‌آورد و از این چیزها می‌کشید. یک‌دفعه در همان حال چپق کشیدن خندید! گفت: من دیدم امسال شما دوتا با پدرتان دارید دور کعبه می‌گردید! ما شانزده، هفده ساله بودیم! مکه کجا؟! ما اصلاً به خوابمان هم نمی‌دیدیم! ما خندیدیم و گفتیم که حالا حاجی راست می‌گویی؟! گفت: من که دیدم!

نیمه شعبان گذشت و ماه رمضان شد و اواسط ماه رمضان یک بنده خدایی از همان رفقای مسجدی مرحوم پدرمان نزد ایشان آمد و گفت: ما امسال نیت کردیم به مکه برویم و می‌خواهیم با شما باشیم! خلاصه ایشان را دعوت کرد. ایشان هم فکر کردند و گفتند: باشد، عیبی ندارد. او گفت: می‌خواهم این دوتا هم باشند! مرحوم آقا فرمودند: آقا اینها که کوچک هستند! خب این هجده ساله است و دیگری شانزده ساله است! آن وقت زمان شاه! اصلاً امکان نداشت! زمان شاه اصلاً از بیست سال کمتر که قانونی نبود و مجاز نبود و قانونش برای حج بالای بیست سال بود.

وقتی که ما در همان ماه رمضان برای واکسن و این چیزها به ادارات می‌رفتیم [افراد تعجب می‌کردند!] مرحوم آقا وقتی آن واکسن را زدند تب کردند و اصلاً شب احیاء مسجد نرفتند! [دقیق نمی‌دانم] که چه واکسنی بود. هر جا می‌رفتیم [با اینکه] می‌گفتند: آقا بیست سال کمتر ممنوع است ولی درعین حال انجام می‌دادند! فقط یک جا رئیس شهربانی خیلی گیر داد و گفت که نمی‌شود و حتی مسئله ما به وزیر کشور کشیده شد! یکی از رفقای ما برادر وزیر کشور همان موقع بود و پیش او رفت. وزیر گفت: دستور صریح اعلیٰ حضرت است که کمتر از بیست سال نمی‌شود به حج رفت! چطور این قضیه را برداریم؟! اصلاً قضیه بسته شد و به‌طور کلی منتفی شد. بعد از آن طرف می‌گفتیم که حاج هادی گفته که شما مکه می‌روید! این چطور جور درمی‌آید؟! خلاصه ما همین‌طور در حال خوف و رجا مانده بودیم که بالأخره می‌شود یا نمی‌شود! به این در و آن در زدند، از راه عراق [و جای دیگر هم] نشد. یک‌دفعه یک نفر از مسجدی‌ها به سفارت کویت رفته بود و سفارت کویت هم که ویزا نمی‌دهد مگر اینکه دعوت‌نامه باشد یا شخصی تاجر باشد، پدر ما که تاجر نبود! کسی هم در آنجا سراغ نداشتیم. آن شخص عربی بلد نبود و گفت: او یکی از علما است و **هَذَا سَيِّدٌ جَلِيلٌ!** آن سفیر گفته بود: **اللَّهُ سَيِّدٌ جَلِيلٌ!** آن سفیر گفت که برو عکسش را بیاور تا من ببینم. او آمد و به مرحوم آقا گفت: آقا! این فقط عکس شما را می‌خواهد تا از شما خوشش بیاید! مرحوم آقا پاسپورت را به او دادند و او تا دید گفت: باشد!

ویزای کویت داد! باینکه کاروان برای طهران بود! ما به کویت رفتیم و یک هفته هم در کویت بودیم تا اینکه کارها انجام شد. خلاصه از کویت رفتیم و وارد جده که شدیم یک ساعت بعد آن کاروان [طهران] ما به جده رسید! یعنی به فاصله یک ساعت آنها از طهران رسیدند! خیلی عجیب بود! اولین پروازی که از کویت به سعودی رفت ما بودیم! دقیقاً یادم هست که روز پنجشنبه یک ساعت به اذان ظهر از آنجا حرکت کردیم و آنها هم یک ساعت بعد از طهران رسیدند. وقتی به جده رسیدیم مرحوم آقا فرمودند: حالا دیدی حاج هادی راست می گوید؟! خدا رحمتش کند، وقتی که برگشتیم دیگر به فاصله یک ماه به رحمت خدا رفت.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد